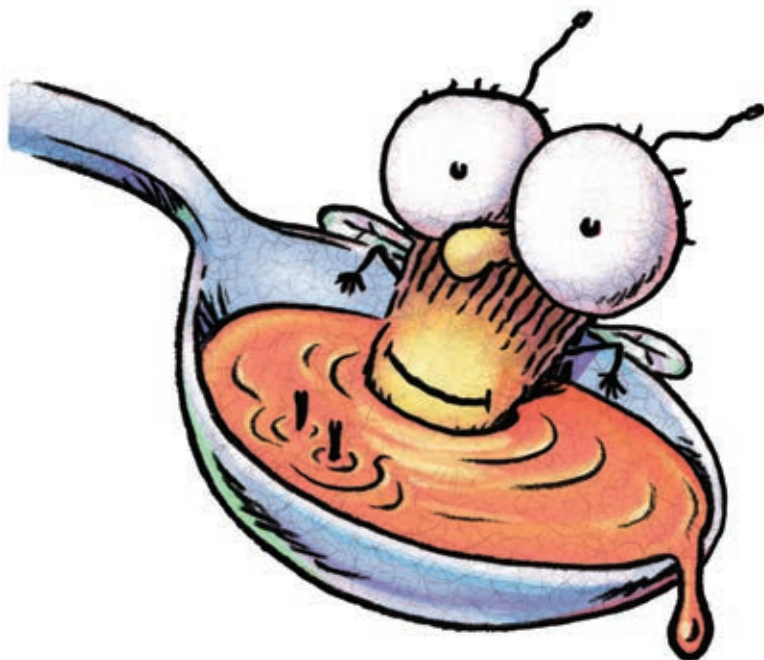


یک سَرمگس  
توی سوپیم افتاده!



تد آرنولد

مترجم: مریم فیاضی



پسری بود که توی خانه مگس نگه می‌داشت.  
اسمش را گذاشته بود سَرمگس.  
سَرمگس بلد بود اسم پسر را بگوید:



نزدیکی‌های شام، جلوی هتلی نگه داشتند.  
ویز گفت: «هورااا! من عاشق هتلم.»



## فصل ۱

روزی از روزها، ویز و سَرمگس و مامان و بابا  
رفتند سفر، یک جای خیلی دور.



ویز گفت: «عجب اتاق باحالی!»  
بابا گفت: «برویم شام بزنیم.»  
مامان گفت: «طبقه‌ی پایین یک رستوران  
خوشگل هست،  
ولی سَرمگس نمی‌تواند بیاید آنجا.»



سرمگس پرید رفت بیرون.



۷

ویز گفت: «سرمگس می‌تواند برود بیرون  
غذا بخورد، مگر نه، سرمگس؟»



۶

قصه‌هایی ماجراجویانه و خنده‌دار از دوستی  
 یک بچه آدم و یک بچه مگس  
 پُر از سطل آشغال‌های بوگندو و غذاهای  
 قهوه‌ای چسب‌چسبی  
 پُر از مگس و سر مگس  
 ویز و ویز و ویز زرزرز!!!

